

او و بکرتکین نار ان برك قطره و عتبه التي از قبيل نبي الخد و دخل بذال بجمع و جاء ممله كنه  
 و حبان بضم جيم و ال ممله و ابن حبان عبد الله و سلب خاتمه لثو پوشيد و الخزان العشان و  
 الاثري <sup>سلب</sup> ميثرا كنه ميثرا و حبان نوحه كران برایشان سخا ميگردنياريدن نار ان اندك و يثا  
 برك قطره نوحه كراينكه كونه ميگردند بركه منسو بگراهي و برك ليد برك او و بر شبيه ميگفتند  
 مرك شبيه را و ميگفتند خبر مرك ابو جهل را و خداوند كنه را خبر مري كفتند و عبد الله بركه  
 در ايشان بود در حاكه بودند از نان پوشند عجا مشعر اشته هو يدا شده تا با فقر ايشان پس  
 خود را چون دشمن در نجات ازون بگريست بر زاري او چشم شفق خون بگريست اندم كه ميا  
 خاك و خون مغلطيد ديدم بد و چشم خود كه گردون بگريست نوي من هر زني بركه بدست  
 ذو و مجذات في الحزون و في السهل دعا التي منهم من دعا فاجابه و لعل انسابا مقطعة الو  
 فاضوا الذي دار الجحيم بعزل عرايغ و الغدوان في اشغل الشغل بر خياه و عصا بركه كونه  
 و حزن بضم و رشتي زير و بفتح زهير و رشت و نطق بر يديك و صل بيوند و مفر كبر و انا حيه و شغل  
 بضم كار و بيد اول اشاره با بچه در صحن بخاري سطور شير و اية ابو طلحه كه ز سو صدر و رفته بركه  
 تا بيست چها فقر از بركان فرسود چاه انداختند و روز سيم سوا شد و بانفاق صحابه بر سر  
 اعد و با بسناد و ايشان ز ابناء مكا ايشان و پيدان بخواند و فرمود ايسر كنه انكم اطعم الله و رسو فان  
 و حديثا ما وعدنا ربنا حقا فهل و حديثنا و وعد ربك حقا عن كفت بار سوا الله يا اجساي او و اح  
 منكونه فرموي و الذي نصر محمد بيده ما اتم باسمع لما اقول منهم من غير تام مضم شدا ز ايشان در چاه بركه  
 كروهي خداوند دل بر هاد در زمينها در شت و دستها نر خواند كراهي از ايشان كسيرا كه خواند بر اجا  
 كه او را و مكر اهر است جيهاء بر يده پوند بركه كشتند سواد و رخ بجا بخي از واسطه ستم و ظلم  
 در مشغول تر كاري اعدا كه ميا خاك و خون افتادند در چاه و بال سر نكون افتادند چون بركه  
 نكرد ايتظا ينها از بركه اقبال برون افتادند حكا و عجزاء احد و حوا مد بركه و غالك  
 شكاهل كه و كنه و ايتا لشركين يعول علينا و تجواني الغواية و الضلال و فانها

مَنْ أَكْثَرَ إِذْ نَفَرْنَا غَدَاةَ الرَّيْعِ بِالْأَسَلِ الطَّوَالَ فَأَنْزِعُوا وَنَفَرُوا عَلَيْنَا بِحِجْرَةٍ  
 وَهُوَ فِي الْغُرَفِ الْعَوَالِي صَدَّ أَوْ دِي بَعْنِيَّةَ يَوْمَ بَدْرٍ وَفَدَاوَدُ وَجَاهِدَ عِبْرَالَ لِحَاجِ  
 سِنِيهِ كَرُونَ وَالنَّفْرَةَ الْأَنْزِعَاجِ عَنِ الْيَتِي أَوْلَى الْيَتِي كَالْفَرَجِ عَنِ الْيَتِي أَوْلَى الْيَتِي بِقَالَ نَفَرًا الْحَرْبِ  
 الطَّوَالَ بِالضَّمِّ الطَّوِيلُ وَافْتِحَارًا نَادِيًا مِنْ عَرَفَةَ كَوْشِكُ وَأَلُو تَقْضِي كَرُونَ مَيْقَرًا يَدِيمُ مَشْرَكَارًا  
 كَمَا تَمَّ كَرُونَ بِرَاوَسِنِيهِ كَرُونَ دَرِي بِرَاهِي وَكَرَاهِي وَكَفَنَدَا بِبِشْتِي بِمِمْ جَوَارِي الْكَيْفِيَّةَ شَوِيْمُ مَجْرَبُ يَابِلًا  
 تَرَسُ مَيْقَرَةً دَرَاذِي بِرَاوَسِنِيهِ كَرُونَ كَرُونَ بِرَاوَسِنِيهِ حَرْبُ سِرْعَانِي الْمَطْلَبِ أَوْ دَرُ كَوْشِكِيَاءَ بَلَنْدُ  
 هَبْشَتِي بِرَاوَسِنِيهِ هَلَاكُ كَرُونَ بِرَاوَسِنِيهِ عَسِيَّةَ أَدْرُ وَزَبْدُ وَبِحَيْفَةِ حَرْبِ كَرُونَ تَقْضِي كَرُونَ  
 خَوَارِ شِيدَا زَلَّ كَرُونَ بِرَجَاهَا مَيْقَرَةً هَرَزْدَةَ أَوْ مَرَاوَسِنِيَّهُ جَوَارِي وَظَفَرُ يَوْمَ خُودِ مَرُوهَ نَسْتِ  
 دَرِي بِشْتِي أَنْ مَرُوهَ نَسْتِ وَفَدَا لَكَ خَبَلُهُمْ سَبِيرُ وَأَتَيْتُ الْهَزِيمَةَ بِالرِّجَالِ وَقَدْ  
 غَادَرْتُ كَبْتَهُمْ جِهَادًا بِمَدَا لِي فِي الْمَجَالِ فَتَلَّ بُوَجْهِي وَرَفَعْتُ عَنْهُ رَقَبَةَ الْخَيْدِ  
 حُوَيْثُ بِالصِّفَالِ كَأَنَّ الْمَلِيحَ خَالِطًا إِذَا مَا نَلَّغِي كَالْعَقِيْقَةِ الظَّلَالِ نَفِيلُ هَزِيمَةَ  
 كَرُونَ وَكَبْتُهُمْ بِالشُّكْرِ وَتَلَّ بِرَاوَسِنِيهِ وَفَدَا لَكَ وَرَفَعْتُ نَزْدِيكَ كَرُونَ بِرَاوَسِنِيهِ وَنَلَّغِي زَبَانَهُ زَرُونَ أَشْرَ وَعَقْفُهُ رُوَيْحُهُ  
 بِرُقِ وَطَلْحِي عَطْفِي بِيَانِ كَبْتَهُمْ وَأَوْرَاكَبْتِي الْكَبْتِي كَفَنَدَا مَيْقَرًا بِحَيْفَةِ كَرُونَ بِرَاوَسِنِيهِ سَوَارَانِ بِشَارِيَّةَ  
 وَارِزِي دَرَاوَرْدَمُ كَرُونَ بِرَاوَسِنِيهِ أَمْرُ دَانِ بِشَانِ وَبِحَيْفَةِ دَسْتِ بِارِزِي أَشْمُ أَرَسُ دَرَاوَسِنِيهِ مَجْرَبُ بِمَدَا  
 طَلْحِي بِرَاوَسِنِيهِ دَرُجُو لَكَ بِسِ افَكَدَا شَدِيرُ وَخُوَيْسُ تَرْدِيكَ كَرُونَ بِرَاوَسِنِيهِ أَوْ شَمَشِي شَكُ فَرِيَّةَ  
 كَرُونَ دَرُودَهُ شَدِيدُ بِرُوشِ كَرُونَ كَرُونَ بِرَاوَسِنِيهِ كَرُونَ بِرَاوَسِنِيهِ كَرُونَ بِرَاوَسِنِيهِ دَرُودَهُ بِرُقِ دَرَسَانِيَّهُ  
 اِبْرَسُ دَشْمِي كَرُونَ بِرَاوَسِنِيهِ أَرَزْمِنُ مَجْرُوحُ شَكْسِي كَتَّ صَدِي بَارَزْمِنُ بِرَاوَسِنِيهِ أَمْرُ سَوَارُ كَرُونَ  
 أَوْ نَاجِيَانِ وَنَفْسُ شَوِي سَبِي بَارَزْمِنُ وَجَزِي عَثْمَانِ بِرَاوَسِنِيهِ كَرُونَ بِرَاوَسِنِيهِ كَرُونَ بِرَاوَسِنِيهِ  
 مَشْرَكَانِ بُوِي أَنَا بِرَاوَسِنِيهِ الدَّرُ الْفُضُولِ وَأَنَّكَ عَيْنِدُكَ بِأَعْلَى مَقْصُولِ أَوْ كَهَارُ بِخُوَيْسُ  
 الرَّدِي مَقْصُولِ عَبْدِ الدَّرِي بِرُقِي بِرَاوَسِنِيهِ فَفَلَكُ الْبَشْرِ هَزِيمَةَ جَوَابُ أَوْ بِعِيَابِ فَصِيحُ وَاشَارُ  
 مَلِيحُ هَذَا مَقَامُ مَضْرُوبُ مَقْصُولِ مَنْ يَلُوسِي فِي فَلَا الْعَوِيلِ وَلَا أَهَابُ الصَّوَابِ بِأَصُولِ

هَذَا لِكَرُونَ لِيَدِ



خرابی و بریده شده امید منهدام بان فیروز شدن در بهشتی بلند و بزرگوار تجاری و مادی سر  
 انجمن که سرکشه چه پرکار شد و ذطالع و یخنی خود نگویند انکار نبی چه هست و جو  
 تو در مذهبنا عمل نکادند حکایه غراء خندا و فتح رسو بر حق انکه شد جمیل  
 الفضل المنیع المولی العطاء المجل شکر اعلا تمکینا لیسو بالنصر منه علی الغوا  
 الجهل که نغز لا استطيع بلوغها جهدا و اوعلمت طاقت مشق الله اصح فضله <sup>منظرا</sup>  
 منه علی سئلنا ام کرا سئل فدعا بن الاخرای من نایب جندا لقی و ذی البیان المرسل ما  
 فيه من عظمة لكل مفکر انکان ذاعقل وان لم یعقل اتصال فضل کردن و اسبغ تمام  
 کردن کار بر کس و العطاء الشیء المعطی واجزا تمام کردن عطا و تمکین دست دادن و اعمال بکار آوردن  
 و معقول بکنی زبان و نظاهر هم پشت شدن و بیان الکتف عن شیء وهو اعم من النطق و سبی الکلام  
 بیان الکتف عن المعنی المفضی نحو هذا بیان للناس جند مفعول به نایب و نام مفعول به غایب  
 فرماید سناش مر خدا پر اینکو کند تمام کند کار و هدیه عطا تمام کنند عطا شکر بر قدر داد  
 او فرستاده خود دایمانی کردن از بر کس همان نادان سببا معنی که توانا نایبم بر رسیدن بگو  
 بکوشش و اگر چه بکار آدم توانا فی با نرا بجو خدا که کشا حنا او هم پشت از بر من خواستم نا بخو  
 محققه دیدند که در آنها از بر و مند کردن و لشکر پیغمبر و خداوند بیافرستاده را آنچه در دوست  
 مرهاند پشه کند و اگر باشد خداوند خود و اگر خود مند نباشد سر نایبم که از جهل و ضلالت  
 دویم خورشید صفت و در وجهها مشهوریم در معرفه که دشمنان بیغ کشند مشک نیست که ما  
 مظفر و منصوبیم حکایت در وقتیکه بنو فریظه و عطفان و فریضه مخصوصه مدینه کردند بفرست  
 ابن عامر قطفانی پیش حضرت رسالت رفت مسلمان شد و گفت یا رسول الله من از اسلام من واقف  
 نیستند مرا اجازه ده که خدمت بکنم و چون اجازه یافت پیش بنی فریظه رفت گفت خانه عطفان در پیش  
 از مدینه دور است خانه شما نزدیک ایشان داعیه دارند که جنگ کنند و اگر فتح شود شما را بجز <sup>کنازید</sup>  
 و بریدند طریق است که شما جنگ نکنید تا چند کس از اکابر ایشان بگویند و بنو فریظه نصیب <sup>فوق</sup>



اوس گفتند ایشان دوستان ما اند التماس داریم که از مثل ایشان بگذری چنانکه از مثل نبی نصیر  
 که دوستان قبله خریج بود گذشتی پیغمبراً فرمود که سعد بن معاذ که مقدم شماست بیاید و در شایسته  
 حکم کند همه باین خنادادند و سعد در غزاه خندق بجز خویزه بود و جز آنکه داشت چون حاضر شد  
 اشاره کرد که مردان ایشان را مثل کند و زنان و اولاد و اموال غنیمت نباشد پیغمبراً فرمود که حکم تو  
 موافق حکم خداست پیغمبر نیاز از بدینها اند و فرمود که کوی بزرگ فرویزند علی و زبیر هر دو اگر بدینند  
 و ایشان ششصد مرتبه بودند پناهفتصد و بعضی گویند بیش از هشتصد که از نهصد بودند و حی  
 اخطب در میان ایشان گفته شد و از خصم امیر مرویت که او در وقت قتل میخواند لعنک و لامه  
 اخطب بنه و لکنه من بخدا الله بخدا فجا صد حتى بلغ النفس جهنم و خا و ل یغی العر کل <sup>بمعانی</sup>  
 باز نمودند از اجنبی ضایعاً صاحب کتبی و فرقی خلیفه بنا خنر قسطی هم او را <sup>بمعنی</sup>  
 الا باعد الله اهل التفاق و اهل الاراجیب الباطل بقولهم فلو فلاك الرسول  
 فلاك في الخالف الخاذل و ما ذاك الا لان النبی حفاك و ما كان بالفاعل  
 فض و سنی علی غایق الی الراح الحاکم الفاضل فلما را فی هفا قلبه و قال  
 مقال الا یخ السائل ایم ابن عتی فآسبانه بار حفاك كالحسد الذائل  
 فقال اجنانت هرد و همد كهرون مونی و لم یأئیل الرحمة الزلزله و الارجاج بالفتح  
 جمعها و الاراجیب جمع الجمع بمعنی الاخبار الكاذبه و الخالف المتأخر لنقصان او فصول قال الله  
 فاصد و امع الخالفین و قال الا صیغ اذا اختلف الطوع القطع متلخذل و عاتق میان دو س <sup>و کرد</sup>  
 و هفا الطائر ای خفق و طار و هم در اصل من قما و ارجا خبر دروغ افکنند و الذغل بالتحريك الفساق  
 استغللت الناس اخذ و ذی و اتی الهمین من دون الله و غیر الله و هر چند برادرید که و ما در روی می بیند  
 جمعی و مو سپر عمران و بعضی گویند ایشان برادران مادر بودند بدلیل قال با بنام و هم چون آب <sup>گرفتند</sup>  
 که مخصوص امیر بر این سخن شفقته و مهرت است و استیلا تفصیر کن <sup>بسیل</sup> و در کربان خدا اهل تقاضا و او  
 اهل خبرها و دروغ و باطل را گفتند من که بجهنم دشمن داشت ترا و سوئی کردی استعد در میان <sup>ان</sup>

و اسپانده و تپستان مکر برای نکه پیغمبر حقیقا کرد ترا و نبود او کند جفا پس رحمت و شمشیر من  
 در میان او شر کردن من بود سوختن پند حکم کنند احسا کنند پس چون بدید اطیبید دل او وقت  
 گفتار برادر بر سنده ابا از چاه مادی پس برادر دید من پس خبر زادم او را بخبر دینغ افکنده خاوند  
 فساکند پس گفت برادر من تویی نه ایشان چو هر فن مورا و تقصیر نکرد ای نکه ز عقل و ایم  
 پند او از هر چه کانیندا ترون تو فرمودی که من چه موی باشم و زرد برادر چه شرف تو  
 حکایت در سنه نبع هجری خبی به پیغمبر رسید که لشکر روم بشام آمده اند و بمومندینه اند و سنده  
 به بلغار رسید و هر قل در حصراست پیغمبر با سوهزار مرد متوشام شد و چون به تپ رسید که چهارده  
 مرحله است نامدینه زو ما تو فخر مود و ظاهر شد که انخبر دینغ بود و باز گشت و در پیغز اعلی  
 در مینه ظیفه خو ساخت حافظ اسمعیل گوید منافقان کفشد کدایش علی در مینه بسید و ریشک  
 پیغمبر را با علی پیدا شده و چون علی انسخر پیشند از عقب پیغمبر بر و پیغمبر در موضع حرفه را آمده بود  
 گفت یا نبی الله زعم المنافقون انک اما خلفتی استغفالا پیغمبر فرمود کذبوا و لکن خلفک لما ترک و راق  
 فارجع فاخلق فی اهلک و اهلک الا رضوا علی ان تكون منی بمنزله هرون من سوا الاله لا ینبئ بعدک  
 باز گشت تجاری و مسکن و ترمیدی مثل اثر و ایه کرده اند و در فاحه سابقه گذشت و این حدیث ناظر است  
 یا پسر و اجعل لے وزیرا من اهل هرون اخر استند به از و اشکره فی امری موافق اینست آنچه شیخ ابو  
 سمرقند روایت کند که مرضی فرمودی گفت احب الحریة فلما ولد لی الحسن سمیته الحریة فدخل رسول  
 الله فاحبته فقلت فقلت فقال بل هو الحسن فلما ولد لی الحسن سمیته الحریة فدخل رسول الله فاحبته  
 فقلت فقلت فقال بل هو الحسن ثم قال سمیتهما باسم ابی هرون شبر شبر اظهار اندوه و ملائک  
 اهل جدی و رفتند بک شد حرب کجبل فذ طال لیک و الحریة یومئذ لک لک خدا بومر  
 و مؤجل و الناس تعرفونهم موثقه مراد افشا کطعم الحنظل فن تحل بینه و هوسوا  
 بسف او اخرها بکاسر الاول فن اذا نزلت لسا حنات حنفت بعدل بینهم مشهل تو  
 کسے را بر چهر کاشن و ناچیل زمان دادن و جم بسیار و الحنظل ثمره نیاه منبسط علی الارض

ورق کونق البطح الهندی و له زهرا صفر و فتنه اشوبه ساخته میا سرا و البتهل الاخلاصه  
الدعا و مصرع سادس کتابیه از سرعه میفرماید <sup>سید</sup> بحضرت در از دست شین و اندوهناک گاشته شده  
برای خلد کردن از روز حاضر و روز مهله داده و مرتبه فرومیا ایشانرا کارها بسیار که نیکو نیستند  
ان جی طعمه کنطل اشوبها که فرومیا با ایشان وان اشوبها شتاب کنند اندای اده میسور  
ان فتنها بکاشه فتنه اول اشوبها که چون فرید میا خانه کرده می رسند شود بغدادی که در میا  
ایشان س افسوس که روز کار فاکت میا و زخمه و غصه روز فاکت میا از هر طرف  
فته بر او د علم چون می و ملخ کشید بر خلوسیا شکایت از ظلمه و زبیر و جز اینها با این  
ان بوم از زبیر و من ملخه فتنه بوم بطویل ظلمانی و لم یکن علم الله الی الظلمه الخلق  
سبیل علم الله و الکفدر لم یکن سبیل الی الظلمه الخلق میفرماید در سبیکه روز من از زبیر  
از ظلمه عننا ک ساختن از اینه ستم کردند ایشان مراد نیست مراد خدا ستم کردن مخلوق را  
زاهی س جمیعکه یکام نامودند چه شهد کردند بدوستی بی بیعت عهد هر چند که از خاک  
ما بر کشند ما راهی در صلح و صفا باشد جهد پیامر معوق پس الی سفار و اربعه فی  
طغیا الامر ذی ابلغ ما اولی فان القول یبلغ الرسل الا ابلغ معوی بن خنجر لقد  
خاولت لوفع الحویل و ناطحت الاکان من رجاله هم اطامر الذرطه اهل هم  
نصر و النبی و هم اجابوا رسول الله اذ حدل الرسل نبیا جالدا لا یصحاب عنه و نای  
الحرب لیسر له قلوب تبلیع و ابلع رسا بنذر و خاولت النبی و الاسم الحویل و مناطه با یکدیگر  
سوزدن و هامة القوم در پیهم و الاصل الحطب و جالده با کس شب زدن و القتل بالفتح کفر حد  
السیف و القلوب جمیع میفرماید <sup>سید</sup> کیست آنکه برساند آنچه نیکویم چه بد استیکه گفتار من میرساند از  
فرسانه بر شامعوی پس سخن هر اینه بحقیقته حسیه اگر سودا شن حبتن سرودد با اینر که ان از مردانیکه  
ایشان سودا ندانانکه مر ایشانرا است حسیها ایشان پاری کرده پیغیرا و ایشان جواب گفتند مر  
خدا را چون فرزند گزاشند شد رسو پیغیریکه شمشیر زدن با داندان و داندان نفس حر می بود مر او را <sup>رضی</sup>

در اینجه



سن تا چند کیس را مضلا لنگه کن و ز جوهر مستم رفا جبهه لنگه کن هر کس که بر بزخا لنگه انداز  
از کرده خود بتاب خجالت کن در حکایت ابن اعم کوند جوهر شیخ مشو جی حرب مغاوبه مقبند  
هزار مرد همدار داشت هشتصد مرد اهل بیعت ضعیف بودند که در در پر شجره با حضرت مصطفی ص بیعت  
کرده بودند و از سفید چهره رویش که با علی هشتصد مرد از انصار و نهصد مرد از اهل بیعت  
بود و از حکم بن عیینه مرویش که هشتاد و دو بودند و در پیش پناه از اهل بیعت رضوان  
اسلام نیز هشتاد و دو بودند و هشتصد صحابه و مگر از اکرام مذکور بیعت  
و قال الامام محی السنه انهم المسلمون من اهل مدینه و قریه و النبی ص الاثنا عشر رجلا منهم سبعة  
من المهاجرین ابو بکر و عمر و علی و طلحه و عقیب بن عقیب و سعد بن ابی وقاص و جعل رسول  
الله ص يدعو الناس الى عباد الله الى عباده الله فاجتمع اليه ثلاثون رجلا فذبت له و دان انك  
سبيل العز عند كما سبيل مضي فكشما كما توارى على الاعقاب عتبا ضوبل اذا  
ما الحرب اهدت عارضها فابرق عارضها محجل فتوشك ان يقول الحبل يوم ما  
عليك وانت حبل قنبل توارى منها تكد و عقب باشه اهدت امن فرو كذا شن و ابرق  
با برق شدن بر و احواله پیدا شدن نشان باران در ابر منبره پس فرغان بر دی مر اورا و فرغان بر  
تو بگرا هه راه بی راهی نزد شمار امد است کد شن پیغمبر پس بر کشند بر عقبها چون پنهان شدن  
شمار از اسن چون حرب امن فرو کد ارد و ابر او و بد رخشا بری از حربه که نشان باران دو پیدا شد  
پس زد و باشد که جولا ز کند استبار و در بر تو و تو باشه افناده کشته من تا چند بمال و جا مشغول  
خبر بود راست که مغزول شو منم که غبار فتنه چون بر خیزد ناگاه سعی خوش مغزول شو  
در سنه ثمان هجری پیغمبر باده هزار مرد نوحه مکه فرمود و عباس بن عبد المطلب از مکه منوجه  
شد و در مرال طهران رسید و چون شکوه لشکر بدید است که اگر پیغمبر مکه را بفرستد  
کرت همه قریش هلاک خواهند یافت شب را شتر سفید حضرت رسالت ص سوا شد و از میان لشکر  
بیرون آمد و میخواست که کس پیدا کند و بیکه فرستد تا اهل مکه بیایند و اما ز طلبند ناگاه آواز

ابوسفیان شنید که باید پل زین را سخن می گفت و ز این پسر طلسمی و تهدید و تحویف کرد و آن پسر  
 را در پف خود ساخته و چون خواست رسالت شدن با شخص رسیده عمر میخواست که او را مثل کند و در  
 باب مینالغه عظیم داشت و عباس در خواست کرد و گفت من او را بجای خود گرفته ام و پیغمبر فرمود  
 اذهب به الی ارحلک باعتبار فاذا اصبح فاشی به و چون صبا برفتند فرمود و بحک با اباسفیان که یان  
 لک ان تعلم ان لا اله الا الله ابوسفیان گفت یا ایها اهلک و اکرمک و اوصلک و الله لغافلند  
 ان لو کان مع الله غیره لغداغی عنی شیئا و پیغمبر فرمود و بحک با اباسفیان که ان تعلم ان لا اله  
 الا الله ابوسفیان گفت یا انک و امی یا اهلک و اکرمک اوصلک فانه فی المنزله منها شیئا حتی الی  
 یس عیاسر گفت و بحک سلم و اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله قبل ان یضرب عنقک یس  
 سفیان مثل استند و قال مصعب عبد الله کان معی یقول ایسلبت عام الفضة لقیث التبی فی قبل  
 و عام الفضة هو العام الذی صد النبیه عن النبیه عنی سنة سنه من الهجرة و کان ذلک فی الحدیث  
 بجهنم البلاء و قبل یبشد بدها و هی اسم قرته صغیره بینها و بین مکه مرحله و منها الی المدینه  
 سبع مراحل و قبل اسم مغوبه و هو ابن ثمان عشر سنه استکما علی جوی بمعنی جدار و حجاب  
 سلسله فقال لا تخشونی یا علی غافل لا و ردت الکوفه القنابله و المشخر و الفنا  
 الدقایل فی عامنا هذا و عامنا قایل القنبله فثاقفه من الحیل فابن الثلاثین الی الی  
 و اشخر اربلند شدن و قابل پند و در بعضی نسخ بجای المشخر اشخره جوی بجواب ابان بن جوی  
 اصبح فی حق تمنی الباطل لا و ردت شامک الصواهل اصبح انت یا بن هتلا  
 لا رمیت منکم الکواهل شعیر القار محاف و ابلا بز جوی الحزن الصواهل بالحق  
 و نحو بریح الباطل هذا الذی العام و ذری قایل الحوقله العفل و تمنی فاضی غایب یا مضاد  
 مخاطب و نا محذوف انشام من القرات الی العرش طولاً و من جیل ظنی الی بحر الرقم عرضاً و صاهل  
 اشبه شبه زندقه و کاهل مباد و شان و فی الیاساس هو کافل اهله و کاهلهم و هو الذی یفهد و  
 شبه بالکاهل واحد لکواهل و دواح نهره ذار و قابل بر انداز و اردخام انبوهی کردن و اناحه بود

کز میفرماید گشتی تو خداوند که خودی که از تو کند باطل را هر آنکه در او رم بشام تو ایستاده کنه  
 را گشته تو ای سپر هندا نادان هر آنکه بیند از ما از شما مردان معتقد انو ده از نیزه را رو بر انداز  
 که انبوهی کند در زمین در شد و زمینها نرم بحق و خود در میکند باطل را این بر تراست امثال و کذا  
 مر اسال ایندس لے انکه ز روی شرع باقی شده در مذہب اهل عقل طاعتی شده چون راه خدا  
 و مضطقی پیدا از بهر چه شرکشنو باقی شده صفا لشکر خضر پیکر کاشاعیل و  
 اشبال جنس غذاة الخبثین بیض صفا مجید الضراب و احمر الرقاب اما امر العقاب  
 غذاة التراب تکبدا لکذوب و مخزیه الهیوب و زنی الکعوب و ماء الفدال  
 شبل بکتر بچر و خلس بکبر نیش و صفال جمع صقیل بمعنی مضطرب و حر بر نیش و نام بقیع  
 و العقاب بالضم العلم الضم و الکید المکر و هب بفتح بد دل و هر اسان و کعب بند نیزه و فذال بفتح  
 پس سب میفرماید چون شیر نیش و شیر میکان نیش نامداد لشکر بشیر ها حمله کرده بکشتن در  
 زدن و بر نیش کردنها در پیش علم نیش نامداد حر بکردن مبارزین با ده مکر کند با دروغ کو در سو  
 کند بد دل را و شیر آکند بند هاء نیزه را از خونهای سرد شمشان کز نند مردان سپاهانند  
 هر در صر که بر مثال شیر ندهم جمعیکه که بیکر ایشان بشند کوناز حق و خوش سپر ندهم  
 اظها خشو خوش کبیب بن ابر عبد العزیز الحارث بن صفيير شربنا بامر لا  
 بطا و حفيظ حياء و اخوان الحفاظ قليل جزاك الاله التامين خيرا فقد و فت  
 بذاك بفضل ما هناك جزيل شري فوضنا طامنا و انسن و توانه لذ و حفاظ اذا كانت  
 انفة ميفرا فر و خنی نفس خود را بکار که مقدور بنش از روحیه مجنا و برادران حمیه که اند یاد  
 و هاد ترا معبودم خیر که بحقیقه وفا کرد و دست تو باخشا اینجا بزرگ سر انبکار که از دست تو ماند  
 امروز هدب بمراب خوش کردی فرود بر خود زنها لعن ناصح قیام و زمان نکو کچ سعاد اندوز  
 حکایت ابن اعثم گوید در در صفت لشکر مغوی جمله آوردند و هر از لشکر متضو در  
 کردند و اصحاب متضو ایشان آمدند بر علی با و از بلند فرمود الاهل من رجل بشري نفسه لله

بیع دنیا باخریه و عبد العزیز حش جعے پیش آمد و غرقا هن بود و گفت من بامرک فداک  
 ابوامی فوالله لا بامر فی بیننا الا فعلانه پس رضی ابتدا و بیست فرمود و گفت احمل ایا الحارث  
 الله ذکک سید الشام حتی باقی صحاباک فمضت عنهم ضة السلام و قل طهر نفسک لکم اهل المؤمنین  
 کثروا و هیلوا امرنا کثر ذرنا فبنا کرامت و عبد العزیز مفا نله و مبارک مینکه و نازحه بیافت و بیغا  
 بر ساهند و ایشان تکبیر و تهلیل مشغول شدند و علی و اصحاب تکبیر و تهلیل کردند و بعد از آن  
 لشکر شام بستند و منی موی خوشش ز کمال ندر و قدر آن سر وقت همه را از عثمان را بر  
 سعالم الازابها الموت الذي لم تنارک ارحنی فقد افضت کل عیبی اراک  
 مضیر بالذین ایتهم کاتک بخواصهم بدلیل اراکه راحه دادن صیغه ای امرک که شد  
 ترک کنند من راحه مرچه محققه غالی کردی هر دو سنی استنبیهم ترا کرد ما ساند نه دانکه دوست  
 می دارم ایشانرا کونایه امتک منکی سوا ایشان را غنائی پس فایند قرآن بر آن در آن بدین  
 پس و حسود اگر ابحان دیدن امیرک بیا که ارد و مند توام تا با زهره ز شکل ایشان دیدن حکما  
 ابن اعثم گوید و در عمار با سه در صفین عید آمد و گفت ایها الناس عمل من اخرج الی الله یطلب  
 الجنة تحت ظلال الالسنه الی الی الاحبه محمدا و خیره پس بر رخ میواند و حرب میکنه منی  
 صرنا که علی نزلید فالیوم نصرکم علی ناولید و ما یزید با طمام عمر مقلید و با غلبه  
 عرخلیله او بر جع الحق الی سبیله و ابن حق ز سکونی نهر بر سینه او زد و او باز گشت و گفت سقو  
 شریبه من ماء و دا شد غلام او کاسه شرب او زد و گفت این بعوض این شام چون شرب بد تکبیر گفت و تو  
 یا احرز حنیب رسول الله بان احرزادی من الدنیا صبا من لبین و چون شرب شام پندار جرحه او عین  
 رفت و بیضاد و جان بخوش سلیم کرد و عمن غاصر یا معوی گفت قد قتل عمار و معوی گفت فکان فاذا  
 عمر و گفت لا تغلر ان النبی قال لعمار یقتلک الفئه الباعنه معاویه که گفت انا قتلته من جاء به ال  
 الحری عبد الله بن عمر و بن غاصر گفت فکل جزء عبد المطلب بعد احد انا قتلته النبی و لم یقتله و حی  
 سقوا با عمر و گفت یح اسنک الذي لا یدر ما یعول و حضرت رضی تشریفه اد ویزنا الاء سر و بایست

و فرمود انا لله وانا اليه راجعون ان امره لم يدخل عليه مصيبه من مثل عمار فاهونه الا نزل  
 من شئ وبانفاقا ضحاها نازوت تركنا شئ انبه بيت زانر و فرمود حكاية فقل لشكرنا  
 ببيع ابدان حو لا شمار كابتن تركنا في دمي و اهلها من اشمط موت و شتم طائفا  
 و غايبه ضادا ليراح حليلها و اضحت بعد اليوم احكام الارامل و نحن اناس  
 لانصبدا ربا حنا اذا ما طعنا انفقوا غير المغانل تنك على بعل لها راح غاربا و  
 ليس لي يوم الحساب عاقل دستي بضع الهم قصبه بلا و الشام و اشمط مرد و مو و شتم طاموت  
 اعد الموتور الذي قتل له قتل فلم يدك بشاره و غايبه زن بينا اذا رايش كه شكار كرد نبرها شوهر ابد  
 و گشت بستر كه از امر و ديكي از بيوكان ميگرد بدير شوهر كه مر او را شتم شيان نگاه كرد بچند دونه  
 بنهشتا روز شمار با زكرفند و فامرد مي چنديم كه شكار نكند نبرها ما چو نبره زيم قوم داغبر كارزار  
 ما شم كه خصم ايضد پاره كنيم و ز شهر بديز و انش و اواره كنيم چون غالب و بخاك بكان سازيم  
 فرزندش بيم و بپاره كنيم كي غاء حمر ب روضا حاجا شمل بر نضر و منا جانت  
 يا سامع الدعاء و يا رافع الثما و يا داعم البقاء و يا واسع العطاء لذي الغامه العتمة  
 الصمغ القبول خلافت كه ابا دعا كافر مستجاب است اهل سنه بر اولند و معتبره بر ثاني و اطلاق دعا  
 با اول الصواست معتبرا اي شونده دعا اي بر افرا زنده اسنان و اي همت كه بفا و اي فراخ عطا  
 مر خداوند درو پشونا پابنده را با ر بجه توي فاضل حاجات هم و ز فضل شنده منا جاه هم  
 روزيكه شوند خلق عالم خيرا از دو كرم ركن مر غاه هم يا عالم الغيوب و يا  
 غافر الذنوب و يا سائر الغيوب و يا كاشف الكروب عن المرق  
 الكظيم اتهاق كبر ابر دشوي ادا شن و كظم خشم فرو خورين و الكطوم اجناس  
 القصر و يعبر به عن التكون كقولهم فلان لا يتنفس فلان لا يتنفس اذا وصف بالمبالغة التكون منقرها  
 اي ائند عينا و اي امر زنده كناهها و اي پوشنده عينا و اي بارنده اندوهها از داشته شده  
 دشواري خشم فرو خورنده نادب قوم ايجا خو دنگين و اندوه را بخيزي بنگين و اندوه  
 كه رسد بحتفان قبضت فان منض بصبي من منكنه و يا فاقوا الصفا و يا

و حليل شوهر و ارمه سوو زن و  
 كرمين و بعل شوهر و عتق و حليل  
 و قتل و فقول از سفر بار كنن و  
 و قال تا كسي حوس كردن صيف كاي  
 سبار كذا شتم و در مشق اهلان  
 از مع و دو تكي كه ضلوا و كشته شده  
 و غون بنين اندخواست و زن در و موي  
 فاعل مدله و و زني بينا از ازار كنن

مَخْرَجِ النَّبَاتِ وَبِاجْتِمَاعِ الشَّجَائِرِ وَبِامْتِنَانِ الرَّفَاتِ مِنَ الْأَعْظُمِ الرَّمِيمِ  
 فَوَاسِرِ أَمَانٍ وَدَفْضِ الْأَصْفَةِ الْحَالَةِ الَّتِي عَلَيْهَا الِشْيُ مِنْ خَلْبَةٍ وَنَشَةِ وَنَبَاتِ كِبَاءٍ وَالرَّوَاهِ بِأَ  
 لْضَمِّ مَا يَكْسُرُ وَيَعْرِفُ مِنَ النَّبْتِ وَغَيْرِهِ وَأَعْظَمُ بَعْضُ ظَائِعِ عَظْمٍ وَرَمِيمٌ اسْتِخْوَانٌ بِرِزْدَةٍ وَوَضْعٌ  
 بِوَأَحَدٍ كَمَا اشْعَارُ بِتَوْحِيدٍ أَعْظَمُ حَيْثُ خَالَ شَدَّ بِأَشْدِّ مَبْقَرًا أَيْ أَنْكَرَ كَمَا سَبْرًا مَدَّةً صَفَاؤُ  
 وَآيَ بِيْرُونَ أَوْ رِزْدَةُ كِبَاءٍ أَوْ رَمِيمٌ وَاجْتِمَاعُ كَشْدٍ بِرَاكِنَةٍ وَآيَ أَوْ رَمِيمٌ بِرَاكِنَةٍ أَوْ اسْتِخْوَانٌ بِرِزْدَةٍ  
 مَسْ أَيْ أَوْ رَمِيمٌ بِرِزْدَةٍ مَسْ أَيْ أَوْ رَمِيمٌ بِرِزْدَةٍ مَسْ أَيْ أَوْ رَمِيمٌ بِرِزْدَةٍ مَسْ أَيْ أَوْ رَمِيمٌ بِرِزْدَةٍ  
 ظَاهِرٌ شَوْدٌ فَيَكْرِبُ بِشَانَا وَبِأَمْرِ كَلِّ الْغِيَاثِ مِنَ الذَّلْجِ الْخَشَائِثِ عَلَى الْخَرْنِ وَ  
 الدِّمَاثِ إِلَى الْجُوعِ الْغَرَاثِ مِنَ الْأَطْرَمِ الرَّزْوَمِ غِيَاثٌ جَمْعُ غَيْثٍ وَدَلْجٌ  
 دَلْوَجٌ أَيْ بَرَكَشِدٌ وَدَلْجٌ جَمْعُ الْبَرَكَشِدِ أَوْ أَيْ بَرَكَشِدٌ وَدَلْجٌ جَمْعُ الْبَرَكَشِدِ أَوْ أَيْ بَرَكَشِدٌ  
 لَيْزٌ وَرِزْدَةٌ مَالِدَاتٌ جَمْعُ الْغَرَاثِ الْجُوعِ وَيُقَالُ لِلْحَبَابِ هَزْلَانَةٌ بِشَقِّهَا بِالْمَطَرِ وَرِزْدَةٌ جَمْعُ  
 مَبْقَرًا أَيْ فَرَفَرَشْتَهُ بَادَانَهَا أَوْ بَرَهَائِ شَبَابَانَ بَرِزْمِيَّةً أَوْ رَمِيمًا نَزْمًا بِرَكْوَتِ كَانِ حَمْدِ  
 كَوْنَهَا زَائِرٌ جَمْعُ مَسْ أَيْ أَيْرُ كَرْمِ كَشْدٍ لَطْفٌ خَاصِلٌ نَارَانَ سَخَاؤُ فَبِضْرِ فَضْلَتِ نَازِلِ  
 مِنْ فِطْرَةٍ وَهَسْنِي تَوَدُّرًا بِمَحْبُطٍ بِأَشْدِّ كَمَا شَوْ فِطْرَةٍ بَدِيدًا وَاصِلٌ وَبِأَخَالِقِ الْبُرُوجِ سَمَا  
 بِأَفْرُوجٍ مَعَ اللَّيْلِ فِي الْوَلُوجِ عَلَى الصَّوْنِيِّ الْبَلُوجِ يُعْتَبَرُ سَمَا الْجُوعِ  
 بَرَجٌ كَوْشِكٌ وَتَحْقِيقُ بَرُوجِ السَّمَانِ دَفَائِحُ رَابِعَةٌ كَذِشْتِ فَوْجَةٍ كَشَادِكِي بِبَانِ انْكَشَانِ وَغَيْرِ  
 وَكُوجِ دَرَامِدٍ وَبَلُوجِ مَبْدِ سَبِينِ وَنَقِيبِ يَوْشَانِ بِدَرِيسَانِ بِفَضْرِ وَشَعِ مَبْقَرًا أَيْ أَوْ رَمِيمٌ  
 بِرُجْمَاتِ السَّمَانِيَّةِ بِشِكَاظِمَاتِهَا بِأَشْدِّ خَدَاوَنَدِ دَرَامِدِ رُوزِ رُوزِ وَشِي خَدَاوَنَدِ مَبْدِ يَوْشَانِ دَرِيسَانِ  
 سَمَانِهَا سَمَانِ أَيْ أَوْ رَمِيمٌ بِرِزْدَةٍ مَسْ أَيْ أَوْ رَمِيمٌ بِرِزْدَةٍ مَسْ أَيْ أَوْ رَمِيمٌ بِرِزْدَةٍ مَسْ أَيْ أَوْ رَمِيمٌ بِرِزْدَةٍ  
 أَوْ مَبْقَرًا أَيْ فَرَفَرَشْتَهُ بَادَانَهَا أَوْ بَرَهَائِ شَبَابَانَ بَرِزْمِيَّةً أَوْ رَمِيمًا نَزْمًا بِرَكْوَتِ كَانِ حَمْدِ  
 كَوْنَهَا زَائِرٌ جَمْعُ مَسْ أَيْ أَيْرُ كَرْمِ كَشْدٍ لَطْفٌ خَاصِلٌ نَارَانَ سَخَاؤُ فَبِضْرِ فَضْلَتِ نَازِلِ  
 مِنْ فِطْرَةٍ وَهَسْنِي تَوَدُّرًا بِمَحْبُطٍ بِأَشْدِّ كَمَا شَوْ فِطْرَةٍ بَدِيدًا وَاصِلٌ وَبِأَخَالِقِ الْبُرُوجِ سَمَا  
 بِأَفْرُوجٍ مَعَ اللَّيْلِ فِي الْوَلُوجِ عَلَى الصَّوْنِيِّ الْبَلُوجِ يُعْتَبَرُ سَمَا الْجُوعِ  
 بَرَجٌ كَوْشِكٌ وَتَحْقِيقُ بَرُوجِ السَّمَانِ دَفَائِحُ رَابِعَةٌ كَذِشْتِ فَوْجَةٍ كَشَادِكِي بِبَانِ انْكَشَانِ وَغَيْرِ  
 وَكُوجِ دَرَامِدٍ وَبَلُوجِ مَبْدِ سَبِينِ وَنَقِيبِ يَوْشَانِ بِدَرِيسَانِ بِفَضْرِ وَشَعِ مَبْقَرًا أَيْ أَوْ رَمِيمٌ  
 بِرُجْمَاتِ السَّمَانِيَّةِ بِشِكَاظِمَاتِهَا بِأَشْدِّ خَدَاوَنَدِ دَرَامِدِ رُوزِ رُوزِ وَشِي خَدَاوَنَدِ مَبْدِ يَوْشَانِ دَرِيسَانِ  
 سَمَانِهَا سَمَانِ أَيْ أَوْ رَمِيمٌ بِرِزْدَةٍ مَسْ أَيْ أَوْ رَمِيمٌ بِرِزْدَةٍ مَسْ أَيْ أَوْ رَمِيمٌ بِرِزْدَةٍ مَسْ أَيْ أَوْ رَمِيمٌ بِرِزْدَةٍ

وای فرسند بادها در وقت نامداد کردن باشنا نگاه کردن پس پیدا میکنند بادها ابرها  
 س ابيض از لا تو منور کشته و ز فضل تو نه چرخ مدور کشته خواهیم بجا از تو دراز  
 که ما بینم کناه خود مصور کشته و بامر بی الروایح او ناره الشواخ فی ارضها  
 السواخ اطوارها البواخ من صنع القدام آسایر جا بداشن مدور  
 و در سخ استوار و بیخ او رذن و در تکبیر منج و شموخ بلند شدن و منوخ استوا شدن و البواخ  
 من الجبال الشواخ مبرتا ای بر جا دارنده کوهها اینوا که میخها از بلند شدن در زمین استوا  
 و کوهها بلند شدن از کار در پرتنه اوس انجلم تو استوار و تاب چون کوه و ز فخر تو در ارض  
 و افاق شکوه هر چند که من خلق جهام بینم از فضل تو بهر نشد هیچ کوه و باهاذ  
 الرشاد و باملهم السداد و باراز قالعبا و با محی البلاد و با فار  
 الغموم رشاد راه راست با فن و الهام چیز فراد دل دادن و سگاز استی و فرج بازیدن  
 اندوه مبرتا ابراه نما بنده راه راست با فن و ای الهام کنند زانسه و بر و کزنده بندگان و  
 زنده کنند شهرها و ای باز برنده اندوهها س افضیل تو خلق را هدایت کرد تا را بکمال خود  
 و غلبه کرد انعام تو عامتنا از نو کرمت ناموز کبر صد عنانه کرده و بامر تبار عود  
 و بامر تبار الود و حکم التفت و قاعنت شد و نبار کثیر من حکم  
 عود و لوز پناه گرفتن و تقور و اکثر فرمان و شد و دشنها ماندن ای انکر که با و پناه میگرد  
 ای انکر که با و پناه میجویم و انکر که حکم آوردانت پر نیست مرا از دشنها ماندن و کورای تو که  
 کنده س انجا که در پناه ارباب بنا لطف و کرم تو بسته با و پناه چون انش غیر بد اند  
 ارشله ان بشوا سنا ساز و بامطلق الیسیر و با جابر الکبیر و بامعنی الفقیر  
 و با غازی الصغیر و باشا السقیم مبرتا ابرها کنند دستگیر و ای صلاح کنند  
 شکسته و ای بپاز کنند در پیش و ای پرند خورد و ای شفا دهند غنسه س ابراح در  
 مذا از تو اسایش جان مستمندان از تو بلیل سخن از حمد تو گوید شب و روز باشد کل نوحا

خندان از تو و با غیره اغیزازی و بامن به احتیازی من الذل والمخار  
 و آفات و المرازی اعدی فی من الهمو اغتراد غیر نشد و احتراز خوش را از  
 چیز نگاه داشتن و غری و عزای رسوا شدن و المردنه المصیبه و اعاده پناه دادن مینماید ای انکر  
 که باوست غیر نشدن من و ای انکر که باوست غیر نشدن من از خواری و دست و پایشها و افتها و  
 پناه ده مرا از اندوهها و ابغیر ما کشته و ضللت ظاهر ای از تو خلق عالم شاکر هر کس  
 که بجاینده فرمان تو شد در صرحها غیر کرد داخل و مزحینه و انیس ل ذکر المعاد شیر  
 للقلب عنه مفسر و من شری غی نفس و شیطانینا الرجیم انس یکسر مرد و  
 فراموش گردانید و افتاء سختی دل کردن و شیطاد بودیم نفرین کردن و من حبه مغطوف بر  
 الهمو مینماید پناه ده مرا از پیری و از مردگی که مرید کردن جای از کشتن را فراموش گردانیده است  
 در راستا زو سختی کند و از بد کنای نفس و از بد نفس نفرین کرده شد اس ابلطف تو کرده رو  
 و شب بخاره من احسان تو بچیدن رباره من اندم که زنداش شهوش غله فریاد ز شر نفس  
 من و بامین العاش علی الناس و المواشی و الافزاح فی العاشی الطهر  
 و الزیاشی نقد است من عظیم العاش باغاش من المطاعم و الملا بر و تاشید چهار  
 پای و قریح بچه هر مرغ که باشد عشرت بضم اشبان و طعم بضم خوش و الریاش بالکثر الباس الفاع  
 کالرب و نقد من پاکتد مینماید ای فرزند فرستند استماع پیش بر مرد و چهار پایان و بچه ها مرغ  
 در اشبانها از طعام و لباس پاکتی بودا ناس افضل تو هر نفس در کما ظاهر تو کشته فرست  
 ما از خوان تو چو رود که باشد تعین بیفاید است سع و دل سوگما و یا مالک التواهی  
 تلیطیعاً و العواصی فاعنه من مناصر لعبد و لاخلاص لما و کلامهم انجل  
 موایا پیشانی من نفسها فرمایند او را فرمایند از این نفس از و هیچ جا که بر میندند و نرسند  
 گذرنده را و نه اقامت کنند ناس اخلو جهان را بتو هر شوقی در کردن هر که ز عشق خطوبی  
 هر چند که فاسق و غاصب باشد او نیز جانستودارد و با اختیار مشاعا لیکر



الثيبين راضٍ بما هو عليه فاض من احكامها المواض نعالين من حكمة  
 استغاضه عوض خواستن واليبين العله ووال السك مغضاه امرواي نقد وبعاب بلند شدن من ميم  
 اي بهتر عوض خواسته که برای خالص يمين خوشنود با پنجه او بران حکم کنند اسناد حکمها او  
 روا بلند توذات اس انجا که درون قبله ارباب يمين پيدا شده از توهم نفس فتح ميمين  
 خوش شيد رخساره زهر که شعله طلوع و زهوره کشته بر صفار کوزمين و با ميم کيناي مجي ط  
 و عتتا الاذي عيط و من ليلك الي سيط و مر عذله الف سيط على البرق  
 الا سيم احاطه کرد زامله و احاطه دور کردن و الف سيط الغدال منصرفا به انکر که با محط  
 زنج راد و در مینکند و انکر که ملک و کسرت است و انکر که عدا و داد دهند است بر نيکو کار و  
 مندک اسبابه اقبال تو بر فرقها نور تو گرفته عزت ناشد وجهها امروز که شد نور جان  
 خاص از دو توانست روشنی بر وجهها و بازاله الحوط و با سامع اللفوط و  
 با غاسم الحوط با حصان الحيط بعد ليم القوم احصا شردن و الفم  
 بالفح افراز النقيب ميمتر اى نيشده نکرشها و اى شنوند لفظها و اى بختر کنند بهرها به  
 شمردن خود نکا هارند بعد از جدا کردنها نصب س ايجلوجهها ترادل دانانازنو دارنده  
 کردند پينا از تو پينه زمين بحکم و نقد بر تو شد باشد سر کند مينا از تو و با ميم  
 السميع و ميم عرشه الترفيع و ميم خلفها ليديع و ميم حارة البيع ميم الظالم  
 العشوم ميم بديع تو و عثم ستم کردن ميمتر اى انکر که او شنواست و انکر که ميمت و بلند است  
 و انکر که افزند او نوشت و انکر که همتا او سر يازنده اسناد ستمکار ستمکار ستمکار ستمکار  
 و با ميم حقيقته ده ميمت افکنده ستم ميمت از اسما رخت هر جا که زند ما جانان حركاه و خاك  
 کند جلوه كرمي چهره ميمت با ميم حيا فاسيع فاند حيا و سوع و با ميم كفي و بلغ ما كفي  
 و افزع ميمته العظيم سويغ كوار اساخن و افراع ريمت ميمتر اى انکر که عطا کرد پير  
 کرد آنچه بحقيقته عطا کرد و كوار اساخن و اى انکر که كاپنه رساند آنچه بحقيقته كاپنه ريمت





جميعكم بر نفی خسته فائند و پنداند که حکم و کاملند قال المنجی والحکیم کلاهما  
 زنجیر الاجتناب لنا لیکما ان صح قولکم فلیست نجاس ان صح قولی فالنجاس علیکم  
 جنبص منجم وطیب بنفی خسترا و جود اشراک جنیع حکما در بنجی انستکه هو از حکما انبظا هندرا  
 مبشناستند و بیست ثانی الزامیست بر لفظ ان مضر نباشد منیعنا کفشد منجم و طیب هر دو ایستند  
 که هرگز اینک خسته نشوند مردگان کفند دور شوند با کور دست باشد کفندار شما پس نیشم زبانکار اگر دست  
 باشد کفندار من پس زبانکاری بر شماست من جمعی که شرکار غافل باشند از جهل بنفی خسترا فاعل باشند  
 گویندست فبما ترحه زبان مؤمن را و رهنست حکیمان همه جاهل باشند فتح امام غزالی در احباب این  
 دو بیت است منسوب ابوالعلی مغزی اشته لیکن شیخ در فو حاة گوید این شعر مرتضی است نسبت بر ک  
 ن قال زما و فناء جهنا ما الدهر الا بقضته و توهم و لیکذا یبینهما و یومر بعینه  
 قوم و یومر قوم و الدهر فاضر ما علیکم لومر لومر بفتح ملاقه کردن منیعنا ایستند  
 روزگار مکر بیاری و حق و شیخی ز مبابیداری خواب و در که مزید نوی و میبرد نوی و روزگار  
 حکم کننده است نیش بر او ملاقه من در زمان جهل چه نیشنا نوار قدم پیوسته کشد رخ  
 بر جدت در هر نفسی قابل فیضی باشد و انضض باورسد در زبان که منیا امین شرح شهید  
 دهر بر هر روزی و لطف و قهر انا بالدهر علیکم و ابوالدهر و اقر لیسر  
 پای الدهر یومر ما بسیر منینته و اذا سرتک یومر ما فعدا بانیک همه انما تمام کردن منیعنا  
 من بر روزگار دانا ام و پدید هر مو فادرا و نیست که آورد دهر و در شاد بی سر تمام کند ترا و چون  
 شاد کند ترا و در کسیر فرذا انبشرا عم او من فریاد من از جور و پیرا دهر و ز تلخی او که شاد  
 کام چون زهر زنها در بطف او نکدی مغرور که مکر عیب میجوید لفته قهر مذموم دنیا  
 که در امر فریبگان است فریج کید الدنیا بعیش سیرة فسولعس عرقلیل  
 بگویند ما اذا اقبلت کانت علی المرفینة و ان ادبرت کانت کثیرا من مومنها پس هر  
 که شاد کنی دنیا را برای عیشی که شاد کند او را پس زود بزندیگی من بعد از رفتن آنند ملاقه

کند و زاجون رو آورد باشد بر مرد اشوب و اگر پیش بر کند باشد بسیار اندوهها او سر کند  
مدح جهان کنی پیشان کردی و رجوع شو از و پریشان کردی افعال جهافنه و ادب با بد است

کند او زاجون رو آورد باشد بر مرد اشوب و اگر پیش بر کند باشد بسیار اندوهها او سر کند  
 مدح جهان کنی پیشان کردی و رجوع شو از و پریشان کردی افعال جهافنه و ادب با بد است  
 امر بشکر نعمت و الجلال و سبحانها هر کمال نبوا اذ اکتفی فی نعمه فارعها  
 فان المفاضه من بل النعم و حافظ علیها بشکر الاله فان الاله شد بد النعم  
 فان الفروق من جوهه نفاوا جمعاً و رتب الحکم و کن مؤسراً شتاً و نعراً  
 فان تطفع الغیش لا بهیم ازاله زایل کرد باشد و محافظه بر چیزی نکند بان بود میغزاجون ناشی  
 نعتی بر نگاه داران را بر فرمان برداری چه بدتر که نافرمانیها زایل میکند نعمتها را و نکه بان باشد بران نفع  
 بشکر معبود چه بدتر است که معبود سخن عنایتهاست بر کجاست هر زادن وانگر که پیرامون ایشان بود با  
 هم فانی شدند همه بخوبی برود کار من حکم کند و با شرف و انگر خواهد تو باشک دست بر منبری زندگانی  
 باند و س له با فنه جاه و مال و اسبابی از شکر خدا مباشر غافل نفعی فقی بر شا که نازی  
 چشم هم است با جهایم غاندیکه خلاوة دنبا الوسموه فلا تا کل الشهدا لا بسم حکم  
 دنباک مذمومه فلا تکبیر الحمد لا بدیم اذ اتم امر ذی نقصه توقع زوال الا اذا قبلت  
 و کقدر رب غفلة فامر بشکر الناس بحکم هم زهر در طعام کردن و شهدا انکیر نابالغ  
 و نقص کرد و توقع چشم داشتن و همی ناکاه پیچری پسند از اول منقر ما شری دنیا تو بر هر الوه  
 پس بخورم انکیر را مکر باز هر شو بهاد دنیا تو نکوهیدانت پس کسب نمیکند سود ترا مکر با نکوهید  
 چون تمام شود کاری نزدیک شو نقصا او چشم دارد زوال زاجون گفته شو تمام شد و بنا نقد بری که  
 زمره و در حافظه پس گاه نباشد مر نا ناکاه رسد من هر شهید که میجو در روز هر هست  
 در هر چه نظریه ز صند بجهت هر چیز که شد تمام نقصان باید اری بی لطف خدا قهر  
 بصی لا خلاصه نامر نامر حسرت علی التل نزه عن مصافه اللثام و المم بالکرامی  
 الکرام و لانتک و انفا بالذهریوما فان الذهر محمل النظم ولا تحبذ علی  
 المعرفیوما و کن منهم شل و السلام و تو بالله ربک ذی العنا و کالاولی

النِّعَمَ الْجَسَامِ نَزَّ دُورُ شَدْنِ وَمُضَادَّةً بِأَبْكَدٍ بِكَرْدِ وَشَيْءٍ دَاشْتَنَ وَأَكْخَلَالَ كَشَادَةَ شَدْنِ  
 وَالتَّنْطَامَ الْمُحْبِطَ الَّذِي يُنْظَمُ بِاللُّوْلَةِ وَذَا دَا لِسَلَامٍ بِهَيْشْتِ قَالَ لِأَمَامِ فِي الْقَنْبِرِ الْكَبِيرِ السَّلَامِ  
 أَمَّا سِ اسْمَاءُ اللَّهِ تَعَالَى وَبَعْنَى السَّلَامَةِ وَالْعَرَبُ تَلْحَقُ هَذِهِ الْمَاءُ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْمَضَادِّ وَبِحَدِّهَا <sup>تَهْلِي</sup>  
 ضَلَالٌ وَضَلَالَةٌ وَسَفَاهَةٌ وَسَفَاهَةٌ وَلِذَا ذُو لَذَاذِهِ وَرِضَاعٌ وَرِضَاعَةٌ وَجَمْعُ السَّلَامَةِ قَانٌ أَوْ قَانٌ  
 السَّلَامَةُ حَاصِلَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَالْأَلَاءُ النِّعَمُ أَحَدُهَا لِي بِالْفَتْحِ وَفِي كَثِيرٍ وَبِكَيْبٍ بِالْبَاءِ مِيفْرًا <sup>سَل</sup>  
 دُورُ شَوَادِ وَنَسَبُ اشْتِرَاكَ كِسَانٍ وَفِرْدَا بَيْنَ رِكَانٍ بِسِرِّهِ رِكَانٌ وَمِنَ اشْتِرَاكِ كَشَادَةَ بِرُودِ كَا  
 دُورُ رَجِيهِ بِدُورِ سِتْكَه رُوزْكَارِ كَشَادَةَ رَشَنَه اسْتِ حَسَدٌ مَبْرُكٌ بِكَوْنِي فَوْجِي دَاوَابِ اشْتِرَاكِ  
 نَابِي بِي هَيْشْتِ أَوْ اعْتِمَادًا كُنْ بِجَدَا بِرُودِ كَارِ تَوْخَدًا وَنَدْبِرُ كَيْهَا وَخَدَا وَنَدْبِعْتَهَا وَنَدْبِعْتَهَا بِرُودِ كَارِ  
 صَحْبَةَ نَاكَسَانِ أَوْ بِكَرْبِيهِ بِمَرْدَمِ تَدَا كَرِبَا مَبْرُكِيهِ أَوْ عِبْرَةَ خَدَا حِي نَسَبُ فَعْلَةٍ صَادِرٌ كَرِ  
 اشْتِكِ نَبَاذِ مَبْرُكِيهِ وَرَبْرَبِيهِ وَكَرِ لِلْعِلْمِ ذَا طَلَبٍ بِحَبِّتٍ وَنَا فِتْرِي فِي الْخَلَالِ وَالْحَرَامِ  
 وَبِالْعَوْدِ الْأَشْطَقِ وَلَكِنْ بِنَا بِرُضِي الْأَلَهَ مِنَ الْكَلَامِ وَأَنْ خَانَا لَصَدَقَ فَوَلَا مَحْنَةَ  
 وَدَمٌّ بِالْحِفْظِ مِنْكَ بِالذِّمَّةِ وَالْأَحْمَلُ عَلَى الْأَخْوَانِ ضِعْفًا وَعُدُّ بِالصَّفْحِ نَيْجٌ مِنَ الْأَنَاءِ  
 مَنَافَسَةٌ بِأَكْبَرِ بِاسْتِنْفَاصِ شَمَارِ كَرْدِنِ وَعَوْدَاءِ سَخِرَ زَشْتِ وَعَادَا الرَّجُلُ كَذَا أَيْ أَعَادَهُ وَنَامَ  
 بِفَتْحِ عَقُوبَةٍ قِيَمَتُهَا بِأَشْرَفِ عِلْمٍ رَاخِدًا وَنَدَجِسِنُ وَدَا جِسْنُ وَمَنَافَسَةٌ كَرْدِ زَشَابَتُهُ وَنَا شَابِتُهُ وَنَدَبُ  
 سَخِنٌ مَكُونٌ لَكِنْ بِأَيْحَ خَشِنُو كُنْدُ خَدَا رَا از سَخِنِ وَكَرْ خِيَانَةً كُنْدُ دُورِ سِتِ بِرِ خِيَانَةً مَكْنُ بَا اودَابِمْ نَابِ اش  
 سَبَاكَ دَاشْتَنَ از تَوْبِعْهُدِ وَبِاز مَكْنُ بِرِ بَرَادِرَانِ كَبِيرِ وَفَوْكُنْ بَعْضُونَ نَا نَجَاةً بِأَيْهِ از عَقُوبَةٍ أَيْ كَشَتُهُ  
 بِعِلْمٍ وَمَعْرِفَةٍ بِرُخُورِ دَارِ بِأَكْسِ سَخِنِ زَشْتِ مَكُونِي دَنْهَارِ كَرْدُورِ سِتِ جَفَا كُنْدُ وَفَا كُنْ نَابَاوِ وَرُجُورُهُ  
 نَفْسٍ أَوْ فُورِ شُورِي غِبَارِ سَبَا نَفَاسِ احْسَانِ زِ كَرْمِ وَنَا خَسَا سَخِرَانِ زِ خَلِيمِ أَرَى الْأَحْسَانَ  
 عِنْدَ الْحَرِّ دَبْنًا وَعِنْدَ الْغَرِّ مَنَفِصَةً ذَمًّا كَقَطْرِ الْمَاءِ فِي الْأَصْدَافِ دَرًّا وَفِي شَدْنِ  
 الْأَفَاعِي ضَا سَمًّا دَبْنٌ بِالْفَتْحِ بِمَعْنَى فَا مَبْرُكِيهِ وَفَرِينِدُهُ وَمَنَفِصَةٌ عَيْبٌ صَدَدُ الدَّرِّ غَشَاوَهُ وَ  
 شَدَقَ بِكَيْسِ كُوشَةٍ هَا نَ وَاقِعِي نَا رَمَادُهُ مِيفْرًا مَبِينَةً بِكِي كَرْدِ فَا نَزَّ ازَادِ وَامِي وَنَزَّ وَنَبْدَةُ عَيْبِي

و تگوهشی چو ناریان کشته در صدفها مزارند و در گوشه دهان ماره ها، ماده کشته هر  
 نیکی بکسی کن که بخواهی کرده با مردم بدی کنی که آن بنگم ان فطره که در صند شو کوه نایک  
 چو نرد در دهن فار کنی کردی هم نفی احسب ان سوال از اهل کرم و ارباب کمال و اذا طلبت الی  
 کربیم حاجت فلقا و یکنینک و التسلیم و اذ اراک مثلا ذکرا الذی حتمک فکانه ملوک  
 الی معنی عند و حمله لریسالة ای کلفها و لزوم الیه طول مکته معنی بقال لزمه بلزمه لزوم یا منصرفا  
 چو نرد چو نرد بزرگی حاجتی ز این پذیرا و بر است و سلام کردن و چو نرد نیندا و ترا سلام کند یاد  
 آنچه تو تکلیف کرده تقا و ناپس کونا او لازم کرده شده است من هر کس که شو نطقه و حد بارش کرده  
 ز کم کرد سخا بر کارش محنتا که از دور نیند خواهد که غایبه لطف خود بیاورد کارش نهی از کفین  
 انشیرا با غیر کرام و ابرار لا یودع الیتر الا عند ذکره و الترعند کرام الناس فکونم  
 و الیتر عینک فی بیت لمرغلق قد صناعه فضا و الیتر محنوم ابداع و دبعشیرت منبرها  
 بود بقیه سپار از ما مکنز خداوند کرم و در از نرد بزرگان مردم پوشید و از نرد من در خانه است  
 مراد را بنده و باشد بجهت ضایع کلیدان و در موه کرده باشد از من هر کس که شو سبقت و داند  
 ممتاز باشد هر کس با بکم محرم راز چو نردینه از غیر حکایت نکند چو نرد کوه نکو بدست مردم باز  
 هی از شرم و عرف و فدا و خوف از دعا شبانه لا نظیر اذا ما کنت مضطرا  
 فانظلم مرتقه یفرض الی التدم فاحذر ربی من المظلوم و دعوت کبلا یضیک هانم الی لیل  
 فی الظلم شام عینک و المظلوم منبته بدعوت علیک و غیر الله لکن من رتج جواکاه و  
 الدعوت المرة من الدعوا و انباه بیدار بود منصرفا ستم مکن چون باشی توانا چه ستم کردن چراگاه او  
 میباشد بیشما پس خد کن ای پسر من از مظلوم دعاء او را تا نرسد بهر هاشبه در نای بکم با نجواب  
 چشم تو و مظلوم بیدار است غامب کند بر تو و چشم خدا بخواب غیر و در ای برده با وج اسما انضرا  
 زنها و مکن ستم که افتد در چاه مظلوم که در رکوع کرده چه کان بر سینه ظالمات زندا و کاه  
 منع منرا فشر فی زهر عدو انکین لا یخرجن الی حال ان مزحوا لمر قوما

مظلوم

تازخوا

تَمَّازِحُوا سَلُوا فَالْجِرْحُ جِرْحُ اللِّسَانِ تَعْلَهُ وَرَبِّ قَوْلٍ يَسْبُلُ مِنْهُ دَمٌ تَمَّازِحُ نَا  
 بَكْدُ بَكْرٍ مَزَاحٌ كَرْدُونَ وَالْجِرْحُ بِالضَّمِّ الْجِرَاحَةُ مَبْقَرَةٌ مَزَاحٌ مَكْنٌ بَامْرَدَانَ الْكُزْمَاحُ كَبَدْنَدِيمِ قَوْلِي كَمَا  
 مَزَاحٌ بَابُ كَبَدٍ كَبَرُ كَرْدُونَ كَمَا سَلَامَتَانِدَنْدِجَهْ جِرَاحَةُ زَبَانَتِ مَبْدَأُ تَوَانِزَاوِ سِنَا كَفَنَارِ بَكْرٍ دَوَانِ شَوَدِ  
 آن خورس ابرقنه تراينه فلك او ازه دزهل مكو خدشت اندازه از نبع زبان اگر كسي زخي  
 خورد بپوسته شو جزا چه ان نازه **بِنَا مَرَسْمِ اخُو وَمَعَا فَنُو** اخوك الذی ان اخو خندك  
 مِلَّةٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَبْرَحِ الدَّهْرُ رَاجِمًا وَلَكِنَّ اخوكَ بِالذِّی ارْتَبَعْتَ عَلَيْكَ اُمُورَ ظَلَمْتَ  
 بِلِحَاكِ الْاِبْرَامِ اجها اخر غلبه كردن و بريح مكانه اي زال غنه لم يبرح اي لم يزل والواجب الذي  
 حزنه حتى امسك من الكلام وتعبت بر اكنده شد مبقرا بمراد برادرتوانگست كه اگر غلبه كند راجما  
 از روزگار باشد همیشه براي ان دزدوزگار اندوهنا و بنفش برادرتوانگست كه اگر براكند  
 بر تو كار هاد و كند ارد كه ملامت كند شرا ملامت كند من است برادرت كه خور بغيضه و عم رود  
 كه كشته ز دشمنان رنج و الم به انكه ده دفعه ايشان بنم و ز جهل كند ملامت همدم چكا  
 طبري كوند عطفيل براي طالب دهر قسسه اربعين كه سال شهادت مرضي بود پنهان برفت بنا  
 معوق بيقن كرد و مرضي بگريست ايند و بيت فرمود در كوي جفا قدم نهادي اخر او نافر  
 بباد اري اخر بامر ميره هينشني كره **چُونِ زَانَتِكَ بِرَحِيمِ فَا فَنَادِي اَخْرَاطُهَا نَاسَفِ**  
**يَرْشَادُ رَنْهَدَا مَرَا كَامَسَا لَيْسَ عَلَيَّ اِلَّا سَلَامٌ مِّنْ كَانِ يَا كِبَا فَقَدَرْتُ كَرَا كَا**  
**وَمَعَالِمُ لَقَدْ ذَهَبَ اِلَّا سَلَامُ الْاَبْقِيَةِ فَلَيْلٌ مِّنَ النَّاسِ لَكِنَّهُ لَوْ لَزِمَهُ مَرَادُ كَا**  
 اسلام كله شهادت و نماز و روزه و حج و زكوة و المعلم اثر استبدال به على الطريق و بغيره بازمانده  
 مبقرا بايد كه بگردد بر اسلام كسيكه باشد كو شده چه بجهتفه ترك شده استاركان و نشانها  
 ان هر اينه بجهتفه رفتن اسلام نكر بازمانده اند كشتا ز مردم انكه اولازم است اس از بار كه  
 دنك ديو اسلام نماند مطلق اثر و زخي و الهام نماند بود كه روزگار اسلام قوی اثر  
 و مباحل و جز نماند و جز ن از رذعه كه شكوه شو بخند شري روي كره بقبض الحار و



يقطع ليلا فاعدا او فاما ويصح الدهر ليدنا صانما وقد خشيان يكونانما لانه يضحى  
 مراغا المحرم الحرام وصور روزه داشتن والمرغمة المغاضبة حيا كفن شوهر بالفاز هو  
 كوهر لا اصبح الدهر عن هاتما ولا اكون بالنشانا عا لابل اصل فاعدا او فاما  
 فغدا كون للذنوب لا زما بالثني بخون منها سالما هيمن ههنا شفته شدر دل بدو  
 حكيم حكيم في فوشير ازهر مهلا فغدا اصبح فيها انما تلك الصلوة  
 فاعدا او فاما ثلاثه يضح فيها صانما ورايع يضح فيها طاعما وليله تخلوا  
 لدي هاناعا مالتك ان عمتكها مراغا فوكه مهلا معني امهل وثلاثة اي ثلاثة ايام و  
 امنا نگاه داشتن سيقرا مهلة وجهه بجهته كشته نو در شان اين نيزه مند متر است تمام نشسته  
 وابستاسه وز منكردي زان روزه دار و روز چهارم مينكردي و طعام خونزنده و شب خلق  
 نزد او من چنين عرض كه نگاه مبداري و را خشم كنده من من چند ترا بر در دل بايد بود  
 بيزار ز نفسا ب كل خواهد بود چون نفس نيز بر تو دار دختي در شه و شرك مقصد بايد بود  
 تر غيب بكاره كه منت هينست بكار سعا انصير للبلوى عزاء و حيتبه فوق  
 امر فسلو سلق البهائم خلفنا رجلا للجلد والاسه و تلك العقول للبكا والماتم  
 الحسبه بالكسر نوضع الاجر و اجاز ياد اش اذن و سلو بغير شدن و تجلد جلدي كردن و الماتم عند  
 الشا التي يجمع في الخير والشر و الجمع الماتم و عند العامة المصيبة منقرا ابا صبر من كفي بزي بلا  
 بشكياتي و چشم داشتن مرد پس مرد داده شو با بغير شو بغير شدن چها پايان افريده شده ايم  
 مردان بر جلد كردن و اندوه و انزوان بينا زان رايش بر كره اند و مصيبتها من كاهيكه ترا  
 ابديش و زنيش فراق و شوخسته ريش بايد كه بران صبر كني چو مردا في هجره زان نعره  
 ابد ريش مرش بوظايب و مداومناق ابا طالب العصمة المستجير و عيش الخول  
 و نور الظلم لقد هد فقدك اهل الحفاظ و قد كنت المصطفى خير عم قد سكن  
 منقرا اي ابا طالب نگاه دارند زنها را خواهند و باران سالها تنك و روستا نار بگها هر